

درس شانزدهم : کباب غاز

نویسنده : محمدعلی جمال زاده (معاصر)

ویژگی نثر : ساده و طنزگونه و سرشار از ضرب

المثلها

واصطلاحات عامیانه و کوتاهی جملات

موضوع : طنز اجتماعی در نقد

دروغگویی و ریاکاری

زاویه دید : اول شخص

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هرکس اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزتشی دعا کنند.

قلمرو زبانی: ترفیع = ارتقایافتن، رتبه گرفتن / هم قطار = هریک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند / قرار و مدار = قول و قرار / ولیمه = طعامی که در مهمانی و عروسی میدهند / صحیح = درست و حسابی / کنند = ماضی التزامی / عمر = متمم / کباب غاز = ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: هم قطار بودن = کنایه از هم ردیف بودن / قرار و مدار گذاشتن = کنایه از هماهنگ کردن / نوش جان نمودن = کنایه از خوردن و میل کردن .

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: تو شیرینی عروسی هم به دوستان ندادی و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمانان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.

قلمرو زبانی: زد = از قضا، اتفاقاً / عیال = همسر / در میان گذاشتن = مطرح کردم، گفتم / یک دست دیگر = ترکیب وصفی (دست = هسته / یک = صفت شمارشی / دیگر = صفت) / مسئله میهمانی = ترکیب اضافی / دوازده نفر = ترکیب وصفی، مسند / این موقع = قید / بیشتر = مسند (صفت برتر) / ترفیع رتبه = اضافی.

قلمرو ادبی: در میان گذاشتن = کنایه از مشورت کردن / درست جلوی کسی درآمدن = کنایه از آبرومندانه پذیرایی کردن.

گفتم: خودت بهتر میدانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابدأ اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمیدهد و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند. گفت: تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.

قلمرو زبانی: مالیه = وضع مالی، دارایی / خرت و پرت = مجموعه ای از اشیا، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش / رتبه های بالا = رده های بالا / وعده بگیر = دعوت کن / مابقی = بقیه، باقیمانده / نقداً = اکنون، الآن، فعلاً (قید) / بودجه اجازه نمیدهد = تشخیص /

اجازه خریدن خرت و پرت = اجازه = هسته / خریدن = مضاف الیه / خرت و پرت = مضاف الیه مضاف الیه

قلمرو ادبی: خط بکش = کنایه از نادیده بگیر / سماق مکیدن = کنایه از انتظار بیهوده کشیدن.

ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبختها سال از گار یکبار برایشان چنین پایی می افتد و شکمها را مدتی صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری میکنند. گفتم: چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان، یکدست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟

قلمرو زبانی: از گار = زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر میآید / عاریه = آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

قلمرو ادبی: خدا را خوش نمیآید = کنایه از درست نبودن / پایی می افتد = کنایه از فرصتی مناسب پیش میآید / شکم صابون زدن = کنایه از به خود وعده دادن / ساعت شماری کردن = کنایه از انتظار بی صبرانه.

قلمرو فکری: در مضیقۀ مالی بودن و حذف بعضی از مهمانان/تدبیر و حيله گری میزبان برای رفع مشکل.

با اوقات تلخ گفت: این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمیدانی که شکوم ندارد و بچۀ اول میمیرد؟» گفتم: پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر «عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

قلمرو زبانی: «که» در «که محال است» = زیرا (= «که» تعلیل) / محال = ناممکن، ناشدنی / گذاشتن = اجازه دادن / شکوم = شگوم، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن / عیال = همسر / این خیال = ترکیب وصفی، مفعول / عاریه = آنچه از کسی برای رفع حاجت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند / مگر نمیدانی ... میمیرد؟ = پرسش انکاری / مگر = قید / نیست در «چاره ای نیست» = وجود ندارد، غیر اسنادی / جز = قید / دسته ای دیگر ... = حذف فعل به قرینۀ لفظی (بیایند و بخورند) اوقات تلخ = با ناراحتی .

قلمرو ادبی: اوقات تلخ = حس آمیزی / از سر بیرون کردن = کنایه از منصرف شدن / اوقات کسی تلخ بودن: کنایه از خشمگین، آزردۀ و افسردۀ بودن / سر = مجاز از ذهن / خیال را از سر بیرون کردن = کنایه از فراموش کردن .

قلمرو فکری: نامبارکی، عاریه گرفتن و مهمانی را در دو روز گرفتن.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آتش جو اعلا و کباب برۀ ممتاز و دو رنگ پلو و چندجور خورش با تمام مخلفات روبه راه شده است. در تختخواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌هایی بی نظیر بودم. درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده می گوید پسرعموی تنی توست و برای عیدمبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خالۀ مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان جُل و بی دست و پاوپخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره . الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی شدم.

قلمرو زبانی: معهود = عهدشده، شناخته شده، معمول / اعلا = برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز / مخلفات = چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار میگیرد / کیفور = شاد، سرخوش / دیلاق = دراز و لاغر / شرف یاب شدن = آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن / لات و لوت = ولگرد، بی سر و پا کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / جل = پوشش به معنای مطلق / پخمه = بی عرضه، ناتوان / بدریخت = بدقیافه / بدقواره = آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب.

قلمرو ادبی: روبه راه شدن = : کنایه از آماده شدن / گرم و نرم بودن تختخواب = کنایه از آسوده و راحت بودن / لم دادن = کنایه از راحتی و بی خیالی / کیفور شدن = کنایه از به اندازه کافی شاد و سرخوش شدن / آسمان جل = کنایه از فقیر، بی چیز / بی دست و پا و پخمه = کنایه از ساده لوح و بی عرضه / گرم و نرم = جناس ناقص اختلافی.

قلمرو فکری: آماده شدن و تدارک برای پذیرایی / ورود جوانی به نام مصطفی و توصیف ظاهر او.

به زخم گفتم تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن . گفت: به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن . دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم چنین روز مبارکی صلّه ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟

قلمرو زبانی: دخل = ربط / لابد = حتماً (قید) / صلّه ارحام = به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوال پرسیدن (ترکیب وصفی / تو رو به خدا = حذف فعل «سوگند میدهم» / غول بی شاخ و دم = غول بدقواره و بدریخت / به من دخلی ندارد = به من مربوط نیست / ماشاءالله = شبه جمله / چاره ای نیست = فعل غیر اسنادی، / لابد = احتمالاً، به احتمال زیاد، قید / صلّه ارحام = ترکیب اضافه) / چنین روزی..... خواهی کرد؟ = پرسش انکاری / چند ریال عیدی = ترکیب وصفی / ریال = ممیز / هر گلی = ترکیب وصفی / هست = وجود دارد (غیراسنادی)

قلمرو ادبی: این غول بی شاخ و دم = کنایه و استعاره از مصطفی / شر را از سر کسی کندن = کنایه از مزاحمت را کم کردن / به من دخلی ندارد = کنایه از اینکه به من مربوط نمی شود / هفت قرآن به میان

کنایه از دعا برای دور کردن بلا از کسی / هر گلی هست به سر خودت بزن = ضرب المثل و کنایه از اینکه هر لطفی بکنی به خودت برمی گردد / امید و ناامید = تضاد / پای برهنه = کنایه از فقر و نداری.

لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و اترقیده اند؛ قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود. از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر میدانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورناداز این مخلوق کمیاب و شیء عَجَاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمانهای امروز بیاوریم، برای میهمانهای فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر بیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای! دیدم حرف حسابی است و بد غفلی شده؛ گفتم: آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟

قلمرو زبانی: لهذا = بنابراین(قید)/ و اترقیدن = تنزل کردن، پس روی کردن/ تک و پوز = دک و پوز، به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت/ کریه = زشت (مسند)/ خورد رفتن = ساییده شدن و از بین رفتن/ شیء عَجَاب = اشاره به آیه « إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ » معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود خاک بر سرم: حذف فعل شد / مرد حسابی: منادا.

قلمرو ادبی: مادرمرده ، خاک به سر شدن = کنایه از بدبخت / گردنش مثل گردن غاز = تشبیه / شیء عَجَاب: تلمیح به آیه

گفت: مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سربه مهر روی میز بیاید. حَقّاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که

هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چُلْمَن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است. به او خطاب کرده گفتم: مصطفی جان لابد ملتفت شده ای

مطلب از چه قرار است؛ می خواهیم امروز نشان بدهی که چندمرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی. مصطفی به عادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد میفرمایند: در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چونکه در تمام شهر یک دکان باز نیست.

قلمرو زبانی: حُسن = خوبی / حقاً = به راستی، به درستی (قید) / استشاره = رایزنی، مشورت، نظرخواهی / چُلْمَن = آنکه زود فریب میخورد، هالو؛ بی عرضه، دست و پا چلفتی / ملتفت = متوجه / معهود = عهدشده، شناخته شده، معمول / مبلغی = اندکی، مقداری / حلقوم = حلق و گلو. / لابد = قید / مصطفی جان = منادا / مبلغی = مقداری / بریده بریده = قید

قلمرو ادبی: سر به مهر = کنایه از دست نخورده و کامل / برو برگرد نداشتن = کنایه از قطعی و حتمی بودن / دست و پا کردن = کنایه از فراهم کردن / کشف آمریکا و شکستن گردن رستم = کنایه از کار بزرگ و دشوار و شگفت انگیز / چند مرده حلاج بودن = کنایه از چه اندازه توانایی داشتن / از زیر سنگ پیدا کردن = کنایه از انجام کار بسیار دشوار / سرخ و سیاه شدن = کنایه از خجالت کشیدن / نی پیچ حلقوم = اضافه تشبیهی / قید چیزی را زدن و از خیالی منصرف شدن = کنایه از فراموش کردن آن چیز یا کار / عید و قید = جناس ناقص اختلافی.

با حال استیصال پرسیدم: پس چه خاکی به سرم بریزم؟! با همان صدا، آب دهن را فروبرده گفت: والله چه عرض کنم، مختارید ولی خوب مهمانی را پس می خواندید. گفتم: خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمانها وارد می شوند؛ چطور پس بخوانم؟ گفت: خودتان را بزنید به ناخوشی و بگوئید طیب قدغن کرده؛ از تختخواب پایین نیاید. گفتم: همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام؛ چطور بگویم ناخوشم؟

گفت: بگوئید غاز خریده بودم، سگ برد. گفتم: «تو رفقای مرا نمی شناسی، بچه قنداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت میخواستی یک غاز دیگر بخری. گفت: بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.

قلمرو زبانی: استیصال=ناچاری، درماندگی / مختارید = اختیار دارید / پس میخواندید= لغو می کردید / قدغن= ممنوع / بسپارید= سفارش کنید. / والله= شبه جمله / خدا عقلت بدهد: جمله به ظاهر دعایی کنایه از اینکه عقل نداری

قلمرو ادبی: خاک به سر ریختن= کنایه از اینکه چه کاری بکنم؟ / میهمانی را پس خواندن= کنایه از منصرف شدن از مهمانی و لغو آن .

قلمرو فکری: درماندگی میزبان و پیشنهاد پسخواندن مهمانی و عذر و بهانه تراشی.

گفتم: مصطفی میدانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود میروی که میخواهم هرچه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی انشاءالله این سال نو « به شما مبارک باشد و هزار سال به این سالها برسید.

ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرفهای من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز میهمانها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.

قلمرو زبانی: پرت و پلا= بیهوده، بی معنی؛ به این نوع ترکیبها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید، «إتباع» یا «مرکب إتباعی» می گویند / از نو= دوباره / فکر و خیال = ترادف / بدون = حرف اضافه / اصلاً = قید / حرفهای من = متمم / گوش داده = ماضیالتزامی

قلمرو ادبی: دیدم پرت و پلا می گوید = حس آمیزی (گفتن را با فعل دیدن بکاربرده)

شیوه ای سوار کردن = کنایه از به کاربردن فریب / دست به غاز نزنند = کنایه از اینکه غاز را نخورند.

این حرف که در بادی امر زیاد بی پابویی معنی به نظر می آمد، کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آنقدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت.

هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم؛ یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی

در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آدمم و خندان و شادمان رو به

مصطفی نموده، گفتم: اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم. ولی به نظرم این گره

فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن به این غاز بر نیایند.

قلمرو زبانی: بادی = آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است) / خفایا = ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن = در جاهای پنهان ذهن / نشخوار کردم = مرور کردم / نامعقول = آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل / حرف حسابی = حرف درست / احدی = کسی، هیچکس.

قلمرو ادبی: نشخوار کردن = کنایه از مرور کردن / سرسری گرفتن = کنایه از بی توجهی و دقت کم / شبستان درون = اضافه تشبیهی / ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت = کنایه از امیدواری اندک / سر دماغ آمدن = کنایه از سر حال شدن / حرف حسابی = کنایه از سخن سنجیده / گره = استعاره از مشکل / گره به دست کسی گشوده شود = کنایه از حل شدن مشکل به دست شخص خاصی / در صدد برآمدن = کنایه از اقدام به انجام کاری / دست زدن به غذا = کنایه از خوردن غذا / مهارت به خرج دادن = کنایه از انجام دادن.

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارتت را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده، گفتم: چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیکتر بیا، روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال واحوال چطور است؟ چه کارهایی کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است...»

قلمرو زبانی: وجنات = صورت، چهره / مهار = افسار / جانب = طرف، سمت، جهت / نمودار گردید = پیدا شد.

قلمرو ادبی: جانی گرفت = کنایه از سر حال آمدن و شاد شدن / دستگیرش نشده بود = کنایه از کاملاً متوجه نشدن / مهارتت را به کدام جانب می‌کشم = کنایه از اینکه هدف نهایی من چیست؟ مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دلبستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند: ولی مهلتش نداده گفتم:

استغفرالله، این حرفها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمیگذارم از اینجا بروی. اِلا والله که امروز باید نهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباسهای شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشین. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی،

ای بابا، دستم به دامتان، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه داریم بفرمایید همینطور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همینجا بستری شده وبال جانست می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آنوقت من هرچه اصرار و تعارف میکنم، تو بیشتر ابا و امتناع میورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.

قلمرو زبانی: معوج = کج / بروز = نمایان شدن، آشکار شدن / غیر مترقبه = غیر منتظره، ناگهانی، دور از انتظار / استغفرالله = شبه جمله / نو نوار = تازه پوش، شیک پوش / ملتفت = متوجه / مقدمات = پیش غذا / کاهدان = انبار گاه / استدعا = تقاضا، خواهش / دُوری = بشقاب گرد و بزرگ معمولاً با لبه کوتاه / اندرون = اندرونی، خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد، مخصوص زنان و فرزندان و خدمت گزاران / اصرار = پافشاری، اجبار / وبال = عذاب، سختی / ابا = خودداری کردن، نافرمانی / امتناع = خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی.

قلمرو ادبی: جویده جویده = کنایه از بریده بریده، با لکنت زبان / استغفرالله = در اینجا کنایه از اینکه این حرفها را ننزید / برادر کوچک من هستی = کنایه از اینکه برای من خیلی عزیز هستی / نو نوار شدن = کنایه از شیک پوشی و تازه پوش شدن / دست به دامان کسی شدن = کنایه از پناه بردن به او / نزدیک است بترکیم = اغراق و کنایه از اینکه دیگر گنجایش غذا نداریم / گاه از خودمان نیست، کاهدان از خودمان است = مثل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگهداشت (تعادل در خوردن) / گاه و کاهدان = تناسب / است و نیست = تضاد / گاه = استعاره از غذا / کاهدان = استعاره از شکم / دلی از عزا در آوردن = کنایه از سیر خوردن / وبال جان شدن = کنایه از مایه دردسر و عذاب شدن.

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرفهای مرا گوش میداد، پوزخند نمکینی زد و گفت: خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخوردارم آمد. چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم. دو ساعت بعد مهمانها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تامی داشتند که

ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر برآق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه ای به کار برده که لباس من اینطور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

قلمرو زبانی: پوزخند = لبخند تمسخرآمیز / نمکین = با نمک / از بر شدن = حفظ شدن / تخلف = خلاف وعده کردن، معطلی / بلعت = فرو بردم، بلعیدم / صرف کردن ضیغه بلعت = خوردن / اهتمام = توجه، کوشش / تام = تمام، کامل / جیر = نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پُر زدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می رود / برآق = درخشانده، تابان / خرامان = با ناز راه رفتن / حقه = کلک، فریب / درزی = خیاط / ازل = زمان بی ابتدا.

قلمرو ادبی: پوزخند نمکین = حس آمیزی / دستگیر شدن چیزی = کنایه از متوجه شدن، فهمیدن / قالب بدن در آمدن = کنایه از اندازه و مناسب بودن / خاطر جمع شدن = کنایه از مطمئن شدن / از بر شدن = کنایه از حفظ شدن / مصطفی مانند طاووس = تشبیه / درزی ازل = استعاره از خداوند.

آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خون سردی هرچه تمامتر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوانهای فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقررۀ خود برمی آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر م داشت کم کم به کلی آسوده میشد.

قلمرو زبانی: متانت = وقار، سنگینی / مقررۀ = معین شده / مسرور = شادمان، خوشحال / معهود = عهدشده، شناخته شده، معمول.

قلمرو ادبی: خون سرد بودن = کنایه از آرامش داشتن / خاطر آسوده شدن = کنایه از مطمئن شدن. محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. این آدم بی چشم و رو که از امامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرفتر نگذاشته بود، از سرگذشتهای خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه های پی در پی ابداً جلوی صدایش را نمی گرفت. گویی حنجره اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرفهای قلنبه.

قلمرو زبانی: تذکار = یادآوری / قصور = کوتاهی / حرّافی = پُر حرفی / بذله = شوخی، لطیفه / لطیفه =

گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ای باریک / متکلم وحده = آنکه در جمعی تنها کسی باشد که سخن می

گوید / مجلس آرا = آنکه با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی

حاضران آن می شود؛ بزم آرا / بلامعارض = بی رقیب / تنبوشه = لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر

خاک یا میان دیوار میگذارند تا آب از آن عبور کند / بلعیدن = خوردن / قلنبه = پیچیده، دشوار. **قلمرو**

ادبی: سر سوزن = کنایه از مقدار کم / چانه اش گرم شده بود = کنایه از پُر حرفی کردن / نوک جمع را

چیده بود = کنایه از اینکه اجازه حرف زدن به کسی نمی داد / بی چشم و رو = کنایه از پُر رو / بر منکرش

لعنت بفرستم = کنایه از باور داشتن / همه گوش شده بودند و ایشان زبان = کنایه از اینکه همه گوش می

کردند و او فقط حرف میزد.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده ای که میگفت همین دیروز ساخته است.

فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان میشد،

مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب میکشید، چنان

محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی.» و از تخلص

او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته «، «گفت من تخلص را از زواید و از جمله

رسوم و عاداتی میدانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف

داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه استاد را بر حسب

پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.

قلمرو زبانی: بنا کرد = شروع کرد / فغان = ناله و زاری، فریاد / مرحبا = آفرین / مکرر = بارها، تکرار شده

/ حضار = آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران / کباده = وسیله ای کمانی شکل در

زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده

چیزی را کشیدن = ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن / محظوظ = بهره ور / جبهه = پیشانی /

تخلص = نام شاعری / تحقیر = خوار شمردن، کوچک شمردن / متروک = ترک شده، باطل شده / مألوف =

مأنوس، الفت گرفته، انس گرفته / استعمال = به کار بردن، استفاده.

قلمرو ادبی: فریاد و فغان مرحبا به آسمان بلند شد = اغراق و کنایه از تحسین کردن / کباده چیزی را کشیدن = کنایه از ادعای چیزی داشتن / چین به صورت انداختن = کنایه از اخم کردن و ناراحتی / کاسه و کوزه یکی شدن = کنایه از صمیمی و خودمانی شدن.

همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است. در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند: هم قطار احتمال میدهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد. ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است.

قلمرو زبانی: حضار = آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران / تصدیق = تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری / اثنا = هنگام، زمان، میان / سرسرا = محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و از آنجا به اتاقها یا قسمتهای دیگر میروند. / «لابی» و همچنین واژه بیگانه «هال» (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه عمارت: ساختمان به تصویب رسانده است / نمره = شماره

قلمرو ادبی: رو کردن به کسی = کنایه از مورد توجه قرار دادن / سر میز بودن = کنایه از مشغول غذا خوردن. اگر چشمم احیاناً تو چشمش می افتاد، با همان زبان بی زبانی نگاه، حقیقت را کف دستش میگذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب میدوید و به کاینات اعتنا نداشت... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپید. خادم را دیدم که قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی: کاینات = ج کاینه، همه موجودات جهان / اعتنا = توجه / مخلفات = چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه میشود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار میگیرد / قاب = دیس، بشقاب بزرگ / رأس = سر، واحد شمارش / فربه = چاق / برشته = سرخ شده / ناپدید شد = به سرعت رفت.

قلمرو ادبی: چشم در چشم افتادن = کنایه از روبرو شدن / زبان بی زبانی = تناقض / زبان نگاه = حس آمیزی و اضافه استعاری / حق کسی را کف دستش گذاشتن = کنایه از تسویه حساب کردن درست و

کامل / شستش خبردار شد = کنایه از آگاه شدن / چشمش مثل مرغ سربریده : تشبیه / چشمش می
دوید = تشخیص و استعاره / اعتنا نداشتن = کنایه از بی توجهی / دلم می تپید = کنایه از ترس و
اضطراب.

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود،
ولی خیر، الْحَمْدُ لِلَّهِ هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد
رو به مهمانها نموده گفت: آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش
نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا
کنید، یک لقمه هم دیگر نمیتوانم بخورم ولو مائدهٔ آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یگراست به
مریض خانهٔ دولتی برویم. معدهٔ انسان که گاوخونی زنده رود نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود..
آنگاه نوکر را صدازده گفت: بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یکسر
ببری به اندرون.

قلمرو زبانی: شش دانگ = به طور کامل، تمام / تصدیق = تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به
صحت امری / خرخره = گلو، حلقوم

قلمرو ادبی: شش دانگ حواس = کنایه از تمام حواس و کامل / بوی غاز مستش کند = استعارهٔ مکنیه /
دامنش از دست برود = کنایه از بی اختیاری / سرش توی حساب بود = کنایه از اینکه حواسش متوجه
موضوع بود / این یکدم را خوش نخوانده = کنایه از عمل مناسبی انجام نداده / تا خرخره خوردن =
کنایه از پُر خوری کردن / سر از تن کسی جدا کردن = کنایه از کُشتن / بی برو برگرد = کنایه از سوال و
جواب.

مهمانها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمیدانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان
رسیده است و ابداً بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه ای از آن چشیده طعم و مزهٔ غاز را با
بره بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه
چشمهایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای مصطفی و بله و البته گفتن
چاره ای نداشتند. دیدم توطئهٔ ما دارد میماسد. دلم میخواست میتوانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از

آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست و پا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود میکردم که میخواهم این حیوان بی یارویاور را از هم بدرم و ضمناً یکریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

قلمرو زبانی: محظور = مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن / گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن / ولو = اگر / تظاهرات = نمایش ها / شخیص = بزرگ و ارجمند / توطئه = نقشه / ماسیدن = کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن.

قلمرو ادبی: محظور = مجاز از گرفتاری و مشکل / در محظور گیر کردن = کنایه از گرفتاری پیدا کردن / دو دل ماندن = کنایه از شک و تردید داشتن / توطئه ما داشت می ماسید = کنایه از اینکه نقشه ما داشت میگرفت / زیر بغل کسی را گرفتن = کنایه از کمک کردن / دست و پا کردن = کنایه از فراهم کردن / یار و یاور = جناس ناقص افزایشی / حیوان = مجاز از غاز - تعارف و اصرار به شکم کسی بستن کنایه از پافشاری و تعارف پی در پی

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و آلا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دورو نمیگفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به جایی کشید که مهمانها هم با او همصدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم دررفت که آخر آقایان، حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده اند و منحصرأ با کره فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خردشده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش دررفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: حالا که میفرمایید با آلوی برغان پر شده و با کره فرنگی سرخش کرده اند، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.

قلمرو زبانی: برغان = منطقه ای در کرج که آلوی آن شهرت دارد / دهن خردشده = یعنی ای کاش دهانم خرد میشد و این حرف را نمیزدم.

قلمرو ادبی: هم صدا شدن = کنایه از هماهنگ / فرشی دررفته باشد = کنایه از بی اختیار شدن / روی کسی را زمین انداختن = کنایه از رد کردن خواهش کسی.

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کُتل و گردنه یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! میگویند انسان حیوانی است گوشت خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده اند و ته بشقابها را هم لیسیده اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خودم دیدم که غاز گلگونم لخت لخت و قطعاً بعد اُخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کأن لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

مرا میگویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشکشده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوشامدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

قلمرو زبانی: حلقوم=گلو، خرخره / کُتل = پشته، تپه / مضغ=جویدن / بلع= خوردن، بلعیدن / تحلیل= حل کردن، تجزیه کردن / کَلک= آتش دانی از فلز یا سفال؛ کَلک چیزی را کندن= خوردن یا نابود کردن چیزی / یدکی= کمکی / بقولات= انواع دانه های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات / لخت لخت= تگه تگه / قطعاً بعد اُخری= تگه ای بعد از تگه دیگر / کأن لم یکن شیئاً مذکوراً= بخشی از آیه اول سوره دهر است، در این داستان یعنی تمام خوراکیها سر به نیست شد. چیزی قابل ذکر نبود.

قلمرو ادبی: به معنی جماعت کرکس صفت= تشبیه / گوشت و استخوان غاز مانند گوشت و استخوان شتر ، دیگران مانند قحطی زدگان= کنایه از افراد به شدت گرسنه / به جان کسی افتادن= کنایه از حمله کردن به کسی / در یک چشم به همزدن= کنایه از زمان بسیار اندک / مادرمرده= کنایه از بدبخت / کمرکش حلقوم= اضافه استعاری / کَلک چیزی را کندن= کنایه از خوردن یا نابود کردن چیزی / نیش=

مجاز از دندان / پا به عالم وجود ننهاده = کنایه از آفریده نشدن / گورستان شکم = اضافه تشبیهی / آب به دهانم خشک شده بود = کنایه از ترس و وحشت و تعجب.

در همان بحبوحه بخور بخور که منظره فنا و زوال غاز خدا بیامرز، مرا به یاد بی ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد. برگشته گفتم = یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدیم، در را بستیم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت خانه خراب، تا حلقوم « دعاگو به معیت مچ و کف و مایتعلقبه بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: خانه خراب تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرارداداده بودم، . « خیانت ورزیدی و نارو زدی. بگیر که این ناز شستت باشد و باز کشیده دیگری، نثارش کردم.

قلمرو زبانی: بحبوحه = میان، وسط / زوال = نابودی / بوقلمون = رنگارنگ / شقاوت = بدبختی، سخت دلی / دون = فرومایه، پست / پتیاره = زشت و ترسناک / وقاحت = بیشرمی، بیحیایی / بدقواره = آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب / جستم = پریدم / تک و تا = حرکت، جنبش / به مجرد = به محض اینکه / کشید = سیلی / معیت = همراهی / مایتعلقبه: آنچه بدان وابسته است.

قلمرو ادبی: بخور بخور = کنایه از مشغول شدن شدید در خوردن / زوال غاز = اضافه استعاری / حساب کار خود را کردن = کنایه از دانستن و آگاه شدن / سر سوزن = کنایه از اندکی / خود را از تک و تا انداختن = کنایه از خونسردی خود را از دست دادن / دل به دریا زدن = کنایه از خطرپذیری و ریسک / کشیده آب نکشیده = کنایه از محکم بودن سیلی / خانه خراب = کنایه از بدبخت و بیچاره / تا حلقوم بلعیدن = کنایه از بیش از اندازه خوردن / دین و ایمان را باختن = کنایه از خیانت کردن و فراموش کردن عهد و پیمان / صندوقچه سر خود قرار دادن = کنایه از محرم اسرار خود دانستن / پنج انگشت دعاگو = تشخیص و استعاره / پنج انگشت = مجاز از کف دست، پنجه / تو مانند صندوقچه سر هستی = تشبیه. با همان صدای بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت نهار اثری از آن هویدا

نمود، نفس زنان و هق هق کنان گفت پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟». تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشیهایش داشتم شاخ درمیآوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک شناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط خانه قدم زده، آنگاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمانها شدم. دیدم چپ و راست مهمانها دراز کشیده اند. گفتم: آقای مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.

قلمرو زبانی: اطوار = رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / هویدا = روشن، آشکار / خمره = ظرفی به شکل خم و کوچکتر از آن / تسکین = آرامش، آرامشدن / غلیان = جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی / قشر = پوست، سطح، لایه / تصنعی = ساختگی.

قلمرو ادبی: صدای بریده = کنایه از لکنت زبان / چشمم جایی را نمیدید = کنایه از شدت عصبانیت / شاخ درآوردن = کنایه از تعجب بسیار / نمک شناس بودن = کنایه از قدر ناشناسی / جوان نمک شناس مانند موش = تشبیه / چپ و راست = تضاد و مراعات نظیر (تناسب).

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را به غلط دادم.

فردای آنروز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نودوز خود را با کلیه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام. ولی چون تیری که از شست رفته باز نمیگردد یکبار دیگر به کلام بلندپایه ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی: تأسف = افسوس، ناراحتی / خوش مشربی = خوش مشرب بودن = خوش معاشرتی و خوش صحبتی / نودوز = نودوخته، تازه / متفرعات = شاخه ها، شعبه ها (در متن درس به معنی متعلقات به کار رفته است) / انضمام = ضمیمه کردن؛ به انضمام = به ضمیمه، به همراه / مایحتوی = آنچه درون چیزی است / چلاق شده: ناقص / شست = زهگیر کمان، انگشت بزرگ دست یا پا.

قلمرو ادبی: خم به ابرو آوردن = کنایه از ناراحت شدن و خونسردی خود را از دست دادن / تیری که از شست رفته باشد = مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نیست، کار از کار گذشتن / از ماست که بر ماست: مثل و تضمین / پشت دست را داغ کردن = کنایه از توبه کردن و عبرت گرفتن.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- مترادف واژه های زیر را بنویسید:

معهود = عهد شده، وعده داده شده، شناخته شده، معمول.

بحبوحه = میان، وسط

وَجَنَاتٍ = رخساره ها، چهره ها

۲- در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

بند پنجم = معهود، عیال، دیلاق بند دوازدهم = غیر مترقبه، اصرار

۳- در عبارت زیر « مفعول » و « مسند » را مشخص کنید:

« آثار شادی در وجناتش نمودار گردید ». گفتم: « چرا نمی آیی بنشین؟ »

مفعول = چرا نمی آیی بنشین

مسند = نمودار

۴- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته ساز_همپایه ساز) نمونه های مناسب بیابید

پیوندهای وابسته ساز : همهٔ حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمیتوانم بخورم.

پیوند همپایه ساز : از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار.

قلمرو ادبی

۱- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید:

پشت دست داغ کردن = پشیمان شدن / توبه کردن

سماق مکیدن = انتظار بیهوده کشیدن

چندمرده حلاج بودن = چقدر توانایی و عرضه داشتن

۲- کدام ویژگیهای نثر نویسنده بر تاثیرگذاری داستان او افزوده است؟

استفاده از شیوه های طنز ، بزرگ نمایی، اغراق، ضرب المثلهای، اصطلاحات و تعابیر عامیانه

قلمرو فکری

۱- نویسنده در داستان « کباب غاز » کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

ریا کاری و تظاهر، چشم هم چشمی، کنترل نکردن رفتار و زبان

۲- از متن درس، مثل متناسب هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید:

الف- گلّه ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان میکند

مفهوم : هر بدی که به ما می رسد از سوی خودمان و کارهایمان است / مثل : از ماست که برماست

ب- سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

مفهوم : از دست رفتن فرصت مثل : تیری که از شست رفته باز نمی گردد